

# آوای تبعید

برگستره ادبیات و فرهنگ

تابستان ۱۳۹۶ - شماره ۴



رضا اغنمی



روزسیاه کارگر، نخستین رمان ادبیات کارگری ایران

نویسنده: احمد علی خداداده

پیشگفتار و پانوشته‌ها: ناصر مهاجر - اسد سیف

طرح روی جلد و برگ آرائی: بنفشه مسعودی

تاریخ انتشار: تابستان ۱۳۹۵

ناشر: نشر نقطه

این رمان خواندنی و پرمحتوا با چنین پیام کوتاه: «به باقرمؤمنی که این رمان را بازیافت» آغاز می‌شود. پیام نشان می‌دهد که یابنده‌ی اثر باقرمؤمنی‌ست. پژوهشگر و نویسنده‌ای صادق که حضور و قلم ستودنی‌اش جای سپاس فراوان دارد، به ویژه در ادبیات تبعید. در پس سپاس و تصویری در جامعه‌ی مرسوم زمان از نویسنده، احمد علی خداداده دینوری، زندگی‌نامه‌اش نشان می‌دهد که او به سال ۱۲۶۱/۶۲ خورشیدی در آبادی شیرخان دینور چشم به جهان گشوده. دینور

از «دهستان‌های چهارگانه‌ی بخش صحنه شهرستان کرمانشاهان و نشیمن‌گاه ایل لک - زبان جلیلود، از اقوام ملل گرد» است.

به روایت هر دو پژوهشگر: از مادرش هیچ نمی‌داند. «اما پدرش خدادادخان از زمین داران آن سامان و گویا از تعصب مذهبی بری بود و اهل تساهل. دوتن از پسرانش جعفرخان و ابراهیم خان تحت تأثیر یک مبلغ بهائی به بهائیت گرویدند». پدر فرهنگ‌دوست و اهل فضل با پنج پسر و یک دختر، «یگانه دخترش را واداشت که افزون بر زبان مادری‌شان کُردی، خواندن و نوشتن فارسی بیاموزند نزد ملای ده.» با استخدام معلم فرانسه دخترش طوطی خانم و پسرانش با ادبیات فرانسه آشنا می‌شوند.

در آخرین سال‌های سلطنت ناصرالدین شاه خانواده از زادگاه‌شان به کرمانشاه نقل مکان می‌کنند. کرمانشاه آن زمان «با قریب ۵۰ هزار نفر جمعیت در میان مجموعه‌ای از ایلات گرد مانند: کلهر، گوران، زنگنه، زند و کلیایی ... از نقاط معتبر تجاری و مراکز مهم غرب کشور بود و محیط مناسبی برای حرکت‌های نو، چون جنبش‌های اصلاح‌طلبی مشروطیت».

در همان دوران است که مشروطه‌خواهان کرمانشاه، با روزنامه قانون ملک‌خان (ناظم الدوله) که در لندن چاپ می‌شد و: «نامجاز به ایران می‌رسد و دور از چشم مأموران خفیه‌ی دارالحکومه میان تجددخواهان و جوانان نوجو دست به دست می‌گشت و اندیشه‌ی ترقی را بارور می‌کرد».

راویان، از زمینه‌های شکل‌گیری «روزسیاه کارگر» می‌گویند و آشنایی احمدعلی خداداده با جنبش‌ها و حرکت‌های نوپا و، پیشگامان دگرگونی‌های اجتماعی مانند: «انجمن آدمیت و انجمن حقوق کرمانشاه که به سال ۱۲۸۸ خورشیدی پا گرفتند، پیوند داشت و بنیانگذار آن سلیمان میرزا اسکندری را می‌شناخت».

هو و جنجال ملایان واپس‌گرای کرمانشاه که: «سلیمان میرزا و اخوان آدمیت را "طایفه‌ی ظاله‌ی مضله‌ی بابیه" می‌خواندند، سبب سرخوردگی و فروکش تب مشروطه‌خواهی خداداده می‌شود. هدر رفتن مبارزات و آرمان‌های مشروطه‌خواهی، ماندگاری سنت استبداد و تن دادن بخشی از مردم به تداوم آن، خداداده را واداشت تا به انگیزه‌ی: «بازنگری تاریخ سرزمینش بنشست».

او که مسلمانی معتقد بود و به سنن اسلامی باور داشت و «نوزایی میهن را از رهگذر پیوند آئین‌های ایران باستان با رهاوردهای مدرنیته‌ی اروپا ممکن دانست».

راویان، با اشاره‌ای گذرا به حوادث جنگ اول جهانی، اشغال خاک ایران، انحلال دوره‌ی سوم مجلس شورای ملی ایران، تشکیل دولت ناپایدار در کرمانشاه به ریاست نظام‌السلطنه مافی و ... اندوخته‌های تجربی خداداده و دگرگونی‌های اجتماعی فرهنگی و رویدادهای منطقه را یادآور می‌شوند.

پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و فروپاشی تزار و پیشامد کودتای ۱۲۹۹ خداداده نیز همراه با گروه تجددخواهان به فعالیت پرداخت. در این مدت نگارش جلد اول رمان نیز به پایان می‌رسد. برافتادن قاجار و برآمدن پهلوی:

«همزمان با تاجگذاری رضاشاه پهلوی (۴ اردیبهشت ۱۳۰۵) که جلد اول روزگار سیاه کارگر به چاپ رسید. کتاب را مطبعه‌ی شرکت سعادت کرمانشاه منتشر می‌کند که نوپا بود و نوگرا و پشتیبان حقوق زنان. پیش از انتشار جلد دوم رمان، خداداده کتابی در دستور زبان فارسی نوشت و نیز قصیده‌ای در مدح داریوش هخامنشی سرود به سبک شاهنامه فردوسی و بر بنیاد کتیبه‌های بیستون. در آغاز آن قصیده‌ی بلند، ما را از دفتر دستور زبان فارسی‌ای که نگاهشته آگاه ساخت:

بجز چند تألیف در روزگار نماند ز من بینوا یادگار

یکی روزگار سیاه کارگر دگر دفتری پارسی سرپسر»

کلیشه‌ی کتاب: «گرامی تاریخچه داریوش تألیف میرزا احمدخان خداداده مطبعه شرافت احمدی و روزنامه بیستون شماره‌ی ۲۷، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۶ با عناوین مختلف، یادآوری بجایی‌ست که بخشی از تلاش‌های فرهنگی درگذشتگان را توضیح می‌دهد.

بعد از شهریور ۲۰ «با پاگرفتن حزب توده ایران باز نام و سیمای اسم خداداده در جامعه مدنی پدیدار گشت»  
از فعالیت‌های سیاسی فرهنگی خداداده در این دوران به نیکی یاد شده است.  
این نویسنده دلسوز دهقانان و کارگران، در سال ۱۳۳۴ در اثر سکتی فوت می‌کند و در قم در حرم معصومه به خاک سپرده می‌شود.  
دومین نگارش پژوهشگران در معرفی نویسنده رمان، عنوان:

### نخستین رمان ادبیات کارگری ایران

این رمان در سال ۱۳۰۵ در کرمانشاه چاپ و منتشر شده. نویسنده ضمن معرفی خود، که گرد دینوری است و تحصیلات ابتدایی را در گوشه بیابان‌ها نزد ملاهای نادان روستاهای منطقه گذرانده و سپس با دل‌پُردرد انگیزه‌ی نگارش کتاب را توضیح می‌دهد:  
«ظاهراً رمان و افسانه و باطناً تمام حقایق و صدق و رسمانه است تاکنون کتابی که مجموعه‌ی زندگی یک نفر دهگان صحرائی مشروحاً باشد دیده نشده، برخلاف از هر متمدنی از شهریاران و وزراء و امیران و صاحبان ثروت هزاران راست و دروغ ساخته و پرداخته و مجله‌ها منتشر نمودند»  
در نهایت فروتنی از آرایش کلام عذرخواهی می‌کند: «در بیان و خوبی کلام معذورم».

پنداری، روایتگری آگاه و امین تاریخ سیاه استبداد کهن و سایه‌های تباهی و ظلم و ستم جباران حاکم را نشان گرفته و نشتر می‌زند بر اندوه دل‌نسل‌های مسخ‌شده در سرزمین نفرین شده‌ها برای بیداری! در بستر روایت‌های تلخ از حمل جنازه‌ها و استخوان‌های کهنه به عراق می‌گوید که اگر بازمانده‌ها وصیت درگذشتگان را عمل نکنند و جنازه را به کربلا نفرستند خود را گناهکار می‌دانند: «نمی‌خواهم شرح دهم که چقدر رسوایی و بی‌احترامی به این مردگان می‌شود تا کسی نبیند نمی‌داند...».

بختیار که شخصیت و روایتگر اصلی رمان است، نیمه شب دو یابو را دیده که که استخوان‌های مرده‌ها را می‌خوردند.  
در برآمدن مشروطه و درگذشت مظفرالدین شاه که مقارن با روزهای برگشتن نویسنده از زیارت کربلاست، به دگرگونی‌های اجتماعی در کرمانشاه اشاره می‌کند: «می‌خواهند بدانند مشروطه چیست؟ بعضی می‌گفتند مشروطه یعنی شریعت پیغمبر که تمام مردم را مثل هم با آنها رفتار نمایند فرق بین شاه و گدا نباشد. بعضی‌ها می‌گفتند یعنی خرابی و ویرانی و بابی [گری]».

بختیار، که برگردانی از نام و شخصیت نویسنده در این اثر است، با مطالعه روزنامه‌های صور اسرافیل و جبل‌المتین که در حمایت از زیردستان و کشاورزان مطالبی می‌نوشتند: «در خود نیروئی در حمایت از مشروطه‌طلبان کشف می‌کند».

پدرش الله‌دادخان در همان روزهای نابه‌سامان کرمانشاه به تحریک "باقرخان لُره" به قتل می‌رسد: «خواهرش شیرین را به زور به عقد یک‌شبهی کسی درمی‌آورند. از این پیشامدها و به خونخواهی پدر کارش به داگاه می‌کشد: «می‌بیند که نسبت به دوران استبداد تفاوتی به وجود نیامده است». سرانجام خودش قاتل پدرش را می‌کشد و فراری می‌شود. می‌نویسد:  
«مشروطه فقط به لفظ بود. معنا نداشت».

بختیار با کارهای گوناگون: چوپانی و کارگری کشت برنج، گندم، تریاک و تونون، پیله‌وری، خرید و فروش پارچه و کسب‌وکار و دادوستد، زندگی می‌کند و با طبقات گوناگون جامعه سروکار داشت.  
در عنوان: آخوند و خرافات علت اصلی عقب ماندگی ایران

«طایفه‌ی آخوند در تحمیق مردم نقش اساسی داشته و دارد». بر این باور تأکید دارد. با شناخت درست از این طبقه، روحانیت را عامل بدبختی و سیه‌روزی جامعه به ویژه تهیدستان و طبقات پائین‌دست را به درستی معرفی می‌کند. با نگاه دقیق و موشکافانه، از بدبینی روحانیت به تاریخ کشور بسی ناراضی است. از مواضع و نگرش خصمانه‌ی آخوندها به تاریخ و فرهنگ ایران انتقاد می‌کند. نفرت خود را از رفتار و گفتار آخوندها در ستیز با فرهنگ ایرانی، به صراحت توضیح می‌دهد:

«می‌کوشند تا ایرانی را نسبت به تاریخ خویش ناآگاه نگه دارند. . . به باستان‌شناس انگلیسی که در بیستون آروی سنگ‌نوشته‌ها کار می‌کردند آن‌گاه که سخن به پادشاهان بزرگ ایران باستان می‌کشد، بر این نکته تأکید دارد که اگر بخواهیم در مجلسی که . . . از لزوم احترام و تقدیس اجداد خودمان را شرح دهیم و آخوندی بفهمد، البته آنچه نباید بشود به ماها خواهد نمود. چرا که روحانیون ما این اشکال را کافر و آتش‌پرست و بالاخره بُت می‌گویند و هرگونه بی‌احترامی در حق آن‌ها را جایز می‌شمارند».

با تأسف باید گفت که روحانیت کشور، در سراسر تاریخ با همه‌ی امتیازات طبقاتی که داشته‌اند، و سودهای مادی همه‌جانبه نصیب‌شان شده، حرمت و قدردانی که هیچ، کوچکترین بهایی به فرهنگ ایران قائل نشده با بی‌توجهی به گذشته‌های فرهنگی و اجتماعی خود، مداح و ثناگوی بیگانه شده‌اند. با توجه به چنین سابقه و خاطرهای تلخ از روحانیت کشور، باید گفت که اظهارنظر آگاهانه نویسنده درست برگردانی از درد دل‌ها و زخم‌های کهن و تاریخی مردم این سرزمین بوده است!

### رنجبر، کارگر و کارگر رنجبر

در خلع سلطنت قاجار و برآمدن سردار سپه، زمانی که دگرگونی‌ها و تغییرات رژیم حکومتی پیش آمده توجه نویسنده به اروپا جلب می‌شود تا راه‌های مناسب برای گزینش و پذیرش مقاصد عمومی را پیدا کرده به همان طریق پیش ببرند. این اقدام درحالی‌ست که

گنجشک‌ها» با عناوین گوناگون شرح داده شده. در پایان برداشت محصول به زارع، سهم اندک بخورونمیر باقی می‌ماند و بس! در هفت سالگی از کارهای سختی که برعهده‌اش گذاشته شده، به شدت و نفرت یاد می‌کند. زحمات و تلاش‌های طاقت‌فرسای پدر و مادر و خواهر کوچکش را شرح می‌دهد. در اثر فشار ظالمانه‌ی مالک و فقر مسلط، تصمیم به فرار از روستای زادگاه گرفته می‌شود. در فصل دوم: در حالی که دهن گاوها و بزها بسته شده تا صدایی نکنند، در سیاهی شب از روستا فرار کرده تا به زمین‌های کلیایی (منطقه‌ای در شمال کرمانشاه) پناهنده شوند. در یک باب خانه مخروبه ساکن شده که با گل کاری و تعمیرات چند روزه قابل سکونت می‌شود. زمستان آن سال که یک متر برف بر زمین بود، خبر می‌رسد که خان امروز برای شکار بز کوهی می‌آید: «باید تمام رعایا از اطراف کوه بروند، شکارها را رم داده بیاورند جلو دست آقا تا او آنها را بکشد»

با فحش و کتک کاری رعایا را بالای کوه می‌فرستند. هریک با لقمه نانی از سفره خود در جیب. در آن سرما و برف: «یک نفر که سر کوه رفته سنگی از زیر پای او غلتیده، از سنگ پرت و قطعه قطعه شده بود. چهار بز کوهی آقا شکار نمود».

راوی و پدرش با عده‌ای که دست و پا یخ زده از کوه برمی‌گردند، از وضع ناگوار پدر می‌گویند: «مادرم فرصت نداد. پدرم را به طویله برد، دست و پای او را زیر پهن مستور نمود. مدتی گذاشت و بعد بیرون آورد و زیر کرسی گرم پنهان نمود».

مدتی بعد، به بهانه‌ی سفر حاکم، باز کردن جاده و گردنه‌ها، روستائیان را به زور از خانه‌ها بیرون کشیده بردند. فراش‌ها یکی از رعایای بدبخت با دست و پای سرمازده و فلج را آنقدر کتک زدند که به دستور حاکم: «چاله‌ای کنند و سر آن بدبخت را میان چاله تا سینه گذاشتند و پای او به طرف هوا نموده، از خاک و سنگ پر نموده تا از پای او گذرانده به یادگار عدالت خود در بالای آن گدوک مجسمه مرکز آدر زمین فرو کردن» کرد.

داستان بریدن گوش کربلایی حسن رعیت زحمت کش توسط حاکم با سخن‌چینی‌های کدخدا و حادثه آمدن درویشی کلاش به روستا: «با اینکه همواره ورد زبانش حق حق بود»، در حالی که دهقانان در فقر و فلاکت به زحمت لقمه نانی برای رفع گرسنگی گیر می‌آوردند، به زور در خانه پدر راوی را شکسته و پول می‌خواهد. در ادامه درگیری حاکم به حمایت از درویش، پدر راوی را حبس کرده، تنها دارایی آن خانواده که یک الاغ بود، مادر آن را به حاکم می‌بخشد و شوهرش را نجات می‌دهد. راوی همراه پدرش برای فعلگی به کرمانشاه می‌رود. مزدشان: «روزی یک قران به پدرم و دهشاهی به من دادند. . . روزهای جمعه می‌رفتم از بعضی ملاها سرمشق و درس می‌گرفتم». در همین روزها خبر کشته شدن ناصرالدین‌شاه توسط میرزا رضا کرمانی منتشر می‌شود. نتیجه کار عملگی چهار ماه آن پدر و پسر در کرمانشاه، «به اندازه‌ی نه تومان ذخیره داشتیم»

مفاهیم کارگر و رنجبر و دهقان در نشریه‌های کمونیستی و اجتماعیون عامیون مطرح بود. برای اولین بار: «مفاهیم کارگر و رنجبر و کارگر رنجبر در ادبیات اجتماعی ایران را در روز سیاه کارگر باید باز جست».

در این بخش از ملی‌گرایی و ایرانی‌گری، دیگر ویژگی‌های روز سیاه کارگر، همگامی با ادبیات جهان، جایگاه روز سیاه کارگر در تاریخ ادبیات نوین فارسی و نوزایی روز سیاه کارگر سخن رفته که با توجه به زمانه نگارش، از نوآوری‌هایی مفید و همه‌جانبه فرهنگی اجتماعی خبرهای خوشی می‌دهد.

پیشگفتار هر دو پژوهشگر پرتلاش، با این پیام بسی سنجیده و صمیمانه به پایان می‌رسد: «آرزو داریم با انتشار این اثر ناب و نادر، دوستداران ادبیات و تاریخ اجتماعی ایران از آن بهره‌ها گیرند و کار نویسندگی ژرف‌بینی که در گمنامی درگذشت به گستره‌ی پژوهش‌های ایران‌شناسی راه یابد».

\*\*\*\*\*

روز سیاه کارگر

مصنف

احمدعلی خان خداداده

ناشر

میرزا سیف الله ناصری

با اجازه اداره محترم معارف کرمانشاهان نمره ۱۹۷

حق طبع محفوظ

و مخصوص بکتابخانه ناصری است

۱۳۰۵

(مطبعه شرکت سعادت کرمانشاه)

پس از ۲ برگ سپاس و ستایش خداوند بخشنده و مهربان

فصل اول شروع می‌شود.

راوی پس از معرفی خود و خانواده و روستای زادگاه و تاریخ تولدش (۱۳۰۰ قمری)، از زندگی فلاکت‌بار و فضای فقیرانه زمانه می‌گوید، که خانه مسکونی‌شان در روستا یک اتاق نشیمن تابستانی و زمستانی ۴ در ۲/۵ ذرع و به ارتفاع ۲ ذرع با یک طویله است. در این خانه محقر چهار نفر با داشتن دو رأس گاو و یک رأس الاغ و هشت رأس بز زندگی می‌کردند. از ظلم و ستم مالک و کدخدا لحظه‌ای غافل نیست. هر زمان که مباشر و مالک و نوکر او به روستا می‌آمد، مخارج پذیرائی آن عده بر عهده‌ی کدخدا بود که او هم به زور آن را از یک یک روستائیان می‌گرفت. وضع زارعین و حق‌السهم مالک و مباشر و کدخدا و دیگر باجگیران سرراهی و محلی تا «حق پراندن



## فصل سوم

بیماری پدر راوی، بی‌حس شدن و از حال رفتن او پای دیوار باغ سفارتخانه در کرمانشاه، دیدن سفیر و بردن آن‌ها به درون باغ و پرستاری و نگهداری از آنها تا شفای پدر، از مسائلی است که نویسنده با زبانی حق‌شناسانه از آن به نیکی یاد می‌کند. سفیر موقع مرخصی آن دو، با دیدن وضع پریشان و فقیرانه آن‌ها یک لیره طلا نیز به آنها می‌دهد. آن دو به کهنه‌فروشی رفته موقع خرید لباس برای خود و خانواده، کهنه‌فروش با دیدن لیره طلا، داروغه را خبر می‌کند و گرفتاری آن دو شروع می‌شود. کار به حاکم و حبس و کتک خوردن پدر کشیده می‌شود که با مراجعه پسر به سفیر و آوردن نماینده او نزد امیر نظام کار فیصله پیدا می‌کند. برگ سیاه و ننگینی از حکومت در تاریخ ثبت می‌شود و بی‌کفایتی‌ها و ظلم و ستم قاجاریان منحوس را توضیح می‌دهد. پول گرفتن در شکل‌های گوناگون، آزار و اذیت روستائیان فقیر و گرسنه ادامه دارد!

روایت خاطره‌های روزانه و حوادث اجتماعی، تلاش در راه معاش، هجوم غارتگران گرسنه به روستاها و رو آوردن راوی به کسب و کار و دوره‌گردی از مسائلی است که در فصل‌های کتاب بخشی از تاریخ اجتماعی و فرهنگی زمانه را به درستی یادآور شده است.

راوی که در فصل هفتم شرح مسافرت خود و پدرش به زیارت کربلا را آورده، نیرنگ و کلاهبرداری‌های، حمله‌داران گرفته تا مأموران حکومتی و دسته گدایان ایرانی در حرم امام شهید را شرح می‌دهد و خواننده با تأسف و نفرت از رفتارهای خفت‌بار اکثریتی که به این قبیل امور عادت کرده و کلاشی را وسیله‌ی امرار معاش قرار داده‌اند، غرق اندوه می‌شود!

در شهر کوفه: برای انجام «اعمال مسجد کوفه، عازم مسجد سهله شدیم که چند نفر زوار لخت شده از آنجا آمدند، گفتند در بین المسجدین، اعراب ما را لخت نموده‌اند. ما هم صرف‌نظر از زیارت مسجدها نموده ثوابش را به دزدهایش بخشیدیم».

نفرت نویسنده از سفر زیارتی در پوشش مراسم مذهبی، در کنار معرفی کانون‌های سازمان‌یافته‌ی گداپروری، فارغ از مقدسات دینی، آسیب‌های اجتماعی این گونه مراسم جهل و عقل‌ستیزی را به درستی یادآور می‌شود.

در فصل هشتم: برگشتن از کربلا به خانه، سروصدای مشروطه‌خواهی و فرمان محمدعلیشاه که هرکس دم از مشروطه بزند او را دم توپ گذاشته مال و اموالش نیز غارت خواهد شد، بین مردم رواج پیدا کرده و بر سر زبان‌ها بود. غارت در دهات و اوج گرفتن راهزنی‌های میان شهر و روستاها: «احدی بدون اسلحه هزار قدم مسافرت را قادر نبود».

در چنین روزها الله‌داد پدر راوی پس از سال‌ها به دیدار برادرش در روستای زادگاهش می‌رود. پس از دیدار در راه برگشت به خانه، در بیابان‌ها به دست دزدان گرفتار و کشته می‌شود. راوی در تعقیب

راهزنان و قاتلین با نشانه‌هایی قبر پدر را پیدا کرده برای دادخواهی شکایت به حاکم وقت در کرمانشاه مراجعه می‌کند.

موضوع شکایت نویسنده از راهزنان در قتل پدر در عدلیه آن زمان روایت هولناکی از اوضاع اجتماعی کشور و نشانگر هرج و مرج به تمام معنی است که بالاخره هم به جایی نمی‌رسد. در این گیرودار یکی از خان‌های اردوی سالارالدوله که به حمایت از محمدعلیشاه در آن حوالی فعال بود با دیدن شیرین، خواهر جوان نویسنده، دو تفنگدار می‌فرستد تا دختر را شبانه از خانواده به زور و تهدید گرفته به خدمت خان ببرند. با وساطت ریش‌سفیدان و کدخدا، راوی نیز همراه آنها به بیستون می‌رود تا نزد قاضی خواهر را عقد کند که با تمهیداتی پذیرفته می‌شود. برای شکایت از این تجاوز به دیوانخانه کرمانشاه می‌رود که با کتک و «چک و پشت گردن ما را بیرون کردند».

آنجا با پیرزنی به نام «باجی فاطمه» که دلال محبت است و برای سالارالدوله دختر جور می‌کرده آشنا می‌شود. با قول اینکه: «می‌توانم او را به نرخ دختر به خرج [معرفی] داده مادرت به عنوان طایگی و خودت به عنوان نوکری در دربار سالارالدوله که چند روز دیگر شاه خواهد شد برقرار نمایم».

با یکصد تومان پول وسایل عقد شیرین خانم با سالارالدوله جوش می‌خورد. راوی شرفیاب حضور می‌شود. خواهر تقاضای شغل خوبی از شوی برای برادر می‌شود: سالارالدوله که «قبول فرموده بود فردا مرا احضار و یک پالتو خلعت مرحمت فرمودند: شبی شیرین، به سالارالدوله می‌گوید: شما «خیلی ظالم هستید». صبح همان شب طلاق داده شد».

## فصل نهم

حرکت اردوی خان‌های غارتگر از کرمانشاه به سمت تهران با هدف جنگ و سرکوب مشروطه‌خواهان، در مقابل حمله بختیاری‌ها به شدت شکست می‌خورد: «قریب هزار و پانصد مجاهد بختیاری بودند که چهل هزار را در یک شب منهدم کردند».

و در این آشفتگی‌ها بختیار: «به سراغ نوکرخان لُره، کسی که باعث شد در بیستون فساد نمودند» و به خواهرش شیرین تجاوز شد می‌رود و او را به قتل می‌رساند. کشتار در کرمانشاه توسط سردار مجلل ادامه دارد: «مجاهدین را به درخت می‌بستند، تیرباران می‌نمودند. چنان خونریزی و قصابی شد که تا مدتی برف‌های میدان از خون شهیدان راه آزادی گلناری بود».

با شکست و کشته شدن سالارالدوله، پناهنده شدن محمدعلیشاه به سفارت روس، مشروطه‌خواهان موفق به تشکیل حکومت شدند: «انتخابات، ندای آزادی و مساوات، حریت در تمام ایران بلندآواز شد. محرمانه می‌گویم فقط لفظ بود. معنی نداشت. زیرا که برده‌داری تجدید شده بود و لباس بازیگرها عوض شده بود که تمام مستبدین درباری و سلسله جلیله قاجاریه... همه احرار، همه ملت‌خواه، همه

اداره راه شوسه، درویشی با خرقة پاتاوه (چاروق و پاپیچ)، لوطی‌گری و میمون‌داری و معرکه‌گیری مطالعه می‌کند و مایوس... اشعاری می‌سراید در شرح پریشانی‌ها و فلاکت‌های زمانه که خواندن کتاب جلد دوم کتاب روزسیاه کارگر، در کلیشه‌ای که شناسنامه کتاب است تاریخ نگارش «مرداد ماه ۱۳۰۷ (مطبوعه شرافت احمدی) درج شده است.

#### فصل اول جلد دوم:

راوی، با همسرش زهرا خانم آبستن و مادرزن با الاغ لاغر از خانه گورمانندی روستا را به قصد کرمانشاه ترک می‌کنند. در وسط راه به جوانی که او را از پشت سر صدا می‌زند می‌ایستند تا جوان می‌رسد. با نگاهی تحقیرآمیز به سراپای بختیار و همراهانش، با سخنان بی‌ادبانه و توهین‌آمیز به لر و گرد می‌گوید ماشین من خراب شده وسط راه ماندم. و مقداری سخنان اطوکشیده درباره شأن و مقام و منزلت حکومتی خود: «محرمانه به شما می‌گویم من محل اعتماد و مفتش سری آقای سیدضیاءالدین رئیس الوزرا هستم به محض این که شما را بدین فلاکت و زحمت مشاهده نمودم دلم بر احوالت سوخت و بر خود حتم نموده‌ام در کرمانشاه که کارها رونق گرفت آتیه شما را تأمین کنم».

او بیانیه بلندبالای سیدضیاء را هم به او می‌دهد. بیانیه‌ای تقریباً شش برگی با: «۸ حوت ۱۲۹۹ شمسی ضیاءالدین طباطبائی رئیس الوزرا». امضا شده است.

بین راه، لاسیدن این شهری پُرافاده که موسیو نامیده می‌شود، با زهرا، کتک خوردنش از زهرا خانم، شرکت در یک عروسی عشایری و پند و اندرز راوی مسیورا و سرانجام حرکت با پای پیاده به سمت کنگاور.

#### فصل دوم:

با شروع انتخابات محلی برای گزینش وکیل مجلس، مسیو با شیدای وارد معرکه شده با تطمیع بختیار به جمع کردن رأی‌دهنده‌ها با تقلبات بیشتر، چند روزی با اندک درآمدی که از این راه داشته او را به کار می‌کشد. با یک حواله پنجاه تومانی به بختیار، از محل فرار می‌کند. بختیار با عیال و مادرزن به سفر ادامه می‌دهد. بین راه زایمان زنش زهرا، معالجه و نجات او در گوشه‌ی خرابه توسط چهار زوار که یکی شان طبیب بوده، و نوزاد پسر به نام شاپور نامگذاری می‌شود. گفتمان‌های این فصل نیز، در ادامه روایت‌های گذشته فقر و فلاکت‌های ریشه‌دار و سیه‌روزی‌های تحمیلی رنجبران، ازسوی مراکز قدرت به درستی و عربانی دنبال می‌شود.

#### فصل سوم

ملاقات بختیار دربیستون با یک انگلیسی همراه مترجم، درحال خواندن کتیبه و سخنان او در باره قدرت و عظمت گذشته کشور و

ایراندوست شدند... عوام را فریب داده. اهالی ایران بدبخت بی‌علم بی‌خبر را گله‌گله به مجلس نظار آورده، تعرفه گرفته، رأی خود به اسم اشخاصی که نه آن‌ها را دیده و نه شناخته و نه نام شان می‌دادند».

هم‌زمان با دگرگونی‌های کشور، شروع جنگ جهانی اول هجوم قوای نظامی بیگانگان روس و عثمانی، تأمین آذوقه لشکریان مهاجمین که سبب کمبود غلات و گرسنگی مردم شده تا جایی که: «جاده پُر بود از اموات گرسنگان». بختیار راوی، شرح احتکارگندم توسط مالکان و حرص مال‌اندوزی اشراف و پریشانی‌های اجتماعی را توضیح می‌دهد.

راوی در اثر فقر و فلاکت در شرکت انگلیسی که پیمانکار جاده شوسه را برعهده داشت به کارگری می‌پردازد. از شیوع مرض کشنده عدم رعایت بهداشتی که بعد از قحطی پیدا شده، فوت شوهر خواهرش در همدان و ارثیه او، درحالی که شیرین حامله است، می‌زاید و دو روز بعد بچه می‌میرد. سهم ارثیه زن عقدی را هم سادات از خانواده مجتهد همدان و وکیل رسمی شیرین بالا می‌کشد. داستان عقد شیرین، که موقع تنظیم وکالتنامه، بدون اطلاع او گنجانده شده، تقلب و نیرنگ‌های ریشه‌دار سران و منادیان اسلام را یادآور می‌شود. سرانجام، روایت مرگ غم‌انگیز شیرین و رفتار بیشرمانه وکیل و مهمتر، شیدای مجتهد همدان، خواننده را با جوهر اخلاقی اجتماع بیشتر آشنا می‌کند!

سکونت در اسداباد و عروسی با دخترعمو، و فوت مادر و کار درکشتزارهای تریاک و خرید و فروش آن، و کشت توتون و داستان دخترکدخدا با حیدر، تلکه کردن صاحب ملک از کدخدا و حیدر، به بهانه‌ی شوخی آن دو جوان، شکست‌های دائمی، در تأمین حداقل هزینه‌های امرارمعاش و ناامید از بهبود وضع سیاسی و اجتماعی کشور می‌نویسد: «گویا در ایران قرعه هر نوع بدبختی و مذلت و بندگی و اسارت را به نام یک مشت دهگانان صحرائی زده‌اند».

و سپس اضافه می‌کند که در شانزده هفده سالگی مشروطه با این همه طرفدار: «قانونی محکم محض آسایش ماها انشاء و اعلان نشده» سنحیده و نیشدار: «مگر اینکه سلب قدرت مالک را از سر رعیت کفر پنداشته‌اند و هرکس هر نوع غارت نماید ثواب اخروی و اجر جمیل دارد!»

#### فصل چهاردهم فصل پایانی جلد اول.

تحلیل دقیق با نگاهی ژرف از اوضاع اجتماعی و بیشتر، در راه تأمین شغل و امرار معاش روزانه است که در ذهن راوی سایه انداخته و نشانگر نگرانی‌های دایمی او از فقر و گرسنگی خود و هم طبقه‌هاست. همو، در سراسر روایت‌ها درکلنچار رفتن با خود، مشاغل گوناگون را با مختصات و زمینه‌های اجتماعی بررسی می‌کند و مزایا و آسیب‌های هر یک را هم به دقت می‌نویسد. درباره گزینش شغل برای خود: از کارمند مالیه، وکیل عدلیه، قپانداری، کارمندی

در سبزه میدان جمع شده تا تقاضای مردم کرمانشاه: «با تلگراف به اولیای پایتخت مخابره شود». در تاریکی شبانه عازم خانه شده با افکار پریشان و غرق در یأس و ناامیدی به ناگهان فریاد می‌کشد هی جانم ملت!

«سگ‌های ولگرد کوچه قصاب‌خانه حمله کرده بر سر بختیار می‌ریزند و لباسهایش را تکه‌پاره کرده، خودش را زخم دندان زخمین می‌کنند و اگر چند نفر از عابریان با چراغی به فریاد او نمی‌رسیدند او را پاره پاره کرده بودند».

در آخرهای جلد دوم شعری از عارف قزوینی آورده:

«تا که آخوند و قجر زده در ایران است،

این ننگ را کشور دارا به کجا خواهد برد»

جلد دوم کتاب به پایان می‌رسد.

پیشگفتار چاپ روسی کتاب، ترجمه کردی که مترجم آن عبدالله مردوخ است، و مترجم فارسی ساعد وطن‌دوست. پیشگفتار چاپ کردی جلد اول و زیرنویس‌های آن به همت ناصر مهاجر و اسد سیف با مقدمه‌ی مترجم و، دهقان و واقعیت در ادبیات سال‌های ۳۰ - ۱۹۲۰ ک چاپکن برگردان از روسی به فارسی سروش حبیبی و سپس یک تصویر دستجمعی با دونا مه خطی، کتاب ۳۳۵ برگی بسته می‌شود.

کتاب، سند معتبر و قابل اعتمادی از جامعه‌شناسی کشور است. سندی که پس از دهه‌ها فراموشی و پنهان مانده از زیرگرد و غبار به همت باقر مؤمنی کشف، و به یاری ناصر مهاجر و اسد سیف، دو پژوهشگر صادق به ادبیات تبعید افزوده شده است.

اضافه کنم که تأمل ودقت در زیرنویسها، زحمات ستودنی و قابل احترام دو پژوهشگر را یادآور می‌شود.

روز سیاه کارگر، رُمان تکان‌دهنده‌ای است که نخستین بذر پدیده‌ی جامعه‌شناسی نوین را در ادبیات کشوری تهی‌دست، و غرق در شوره‌زار جهل و تباهی به بار نشانده است!

پایان

ادای وظیفه مردم و حفظ حرمت شاهان را بازگو می‌کند. بختیار می‌گوید اگر: «این عبارت که فرمودید خدای نخواست به گوش یک آقای عمامه سفیدی برسد با سرکار که جای خود دارید، بلکه آن‌ها با تبعه خارجی قدرت تکلم ندارند، اما من بدبخت را آتش می‌زنند و حکم تکفیر جاری می‌سارند... روحانیون ما این اشکال را کافر و آتش‌پرست و بالاخره بُت می‌گویند».

بختیار سرانجام به این نتیجه می‌رسد که باید رخت و لباس عوض کند تا بتواند بین مردم به احترام و عزت برسد. با تعویض لباس کردی و پوشیدن عبا و قبا، زندگی‌اش زیر و رو می‌شود. دلایل تجربی و پخته‌ی این تصمیم بر دگرگونی ظاهری خود را بارها در فصل‌های بعدی به درستی یادآور شده. جهل ریشه دار و تاریخی مردم را با نیش قلم با قوت گرفتن موج مشروطه‌خواهان به باد انتقاد می‌گیرد: «مخالفین مشروطه و آزادی با همه سیه‌کاری لباس مشروطه پوشیدند».

بختیار در این لباس، حرمت انسانی خود را دگرگون شده می‌بیند. مهمتر وضع معیشتی و گذران روزانه را بهتر تا جایی که رها شده از فقر و گرسنگی توصیف می‌کند. هر جا که پا می‌گذارد با هر کس و ناکس که برخورد می‌کند، با عزت و احترام با او رفتار می‌کنند. در منزل ماهیار سمسار به شام دعوت شده در حضور یک عده بیانیه بلندبالای سید ضیاء‌الدین را می‌خواند و با احزاب نوپا و گردانندگان آن‌ها رابطه پیدا می‌کند تا ببیند عاقبت کار به کجا می‌رسد.

روزی در حساب و کتاب دارائی خود، متوجه می‌شود که صاحب یکصد و پنجاه تومان ثروت شده است. دکانی باز کرده مشغول کار و کاسبی می‌شود. در ملاقات با: «میرزا محمد که سابقاً در اداره مالیه بوده و با بختیار آشنائی تامی داشت مصادف گشته و سلامی دادند و گرم» و طولانی صحبت کردند. در پایان بختیار می‌گوید که:

«قانون اجرا می‌خواهد والا این همان حکایت زهد خشک ربانی آخوندها و حرف پوچ و بی‌اثر واعظها و نطق با حرارت و آشوب قاندین احزاب و قسم دروغ ایرانی‌هاست که برای فریب مردم عوام همیشگی استعمال می‌کنند».

میرزا محمد می‌گوید: «این فرمایشات به درد ایرانی امروزه نمی‌خورد و شخص باید «ابن الوقت» و در ایران باید «ابن الدقیقه والثانیه» باشد تا بتواند لقمه‌ای نان بخورد». فصل پنجم با سروده‌هایی از بختیار به پایان می‌رسد.

عنوان فصل ششم «خون دل» است.

بختیار با راهنمایی یکی از هم‌اندیشان به جلسه‌ی «اجتماعیون» می‌رود. انبوه جماعتی از طبقات گوناگون، از اعیان و تجار گرفته تا اصناف و کارگران و تهی‌دستان شهری آنجا جمع شده بودند. صحبت از جمهوریت و برچیدن سلطنت بود که موافقان و مخالفان نیز حرفهایشان را زدند. جلسه با فریاد زنده باد جمهوری مرده باد سلطنت قاجاریه خاتمه یافت. قرار بر این شد که فردا یک بعد از ظهر